



روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهردری مشهد مدیرمسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

SHAHRRANNEWS.IR

سال شانزدهم ۲۷ اسفند ۱۴۰۳ ۱۶ رمضان ۱۴۴۵ شماره ۲۴۵۵

Mashhadchehreh.ir Photosahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۵۱-۳۲۲ ۸۸۸۸ ۱-۵ نامبر: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دما: ۲۹٪ رطوبت: ۱۰٪

صبح ۱۲ ظهر ۲۲ شب ۱۲

اوقات شرعی مشهد: ۱۱:۳۹:۴۸ نیمه شب شرعی: ۲۲:۵۷:۴۰ غروب آفتاب: ۱۷:۴۰:۳۷ اذان صبح فردا: ۴:۱۳:۱۲ اذان مغرب: ۱۷:۵۸:۴۸ طلوع آفتاب فردا: ۵:۳۷:۳۳

سفره سخاوت

مهمانی در شبی که ماه کامل شد

دیر نیست؟ می‌رسیم؟ با نگاهی آمیخته با نگرانی این دو جمله را گفت. از بُعد زمان و مکان دیر بود. خطبه خوانی پیش از اذان رو به پایان بود درست مثل روشنائی رو به پایان روز آرام گفتم: می‌رسیم. خیال راحت. مگه همیشه دعوت شده باشی و نرسی. ۱۰ دقیقه قبل در ایستگاه متروی میدان شهدای هم مسیر شده بودیم. پرسید: مشهدی هستین؟ یا شنیدن جواب مثبت کیف دستی اش را زیرورو کرد و برگه‌ای را بیرون کشید. می‌خوام برم حرم. ورودی شیخ طبرسی. گفتن باید ایستگاه میدان شهدا پیاده بشم. برگه دستش فیش افطار حرم بود. به وقت شب پانزدهم. با دیدن فیش به او گفتم: منم همونجا می‌رم. با هم می‌ریم نگران نباش. با ذوق گفت: چقدر خوب و کمی مکث کرد. عجیب نیست تومترویی به این شلوغی من و شما یک مسیریمن. من که می‌گم کار امام رضا است. مترو به ایستگاه میدان شهدا رسید. زن جوان چند جمله را پشت سر هم گفت. این قدر استرس داشت که خدا می‌دونه. چند نفری به من مسیر ایستگاه را نشان دادند اما مسیرشان با من یکی نبود. چیزی به اذان نمانده بود. از بلندگوهای خیابان شیرازی نوای خوش خطبه خوانی پیش از اذان پخش می‌شد. مسوق خیابان شیرازی حال و هوای عجیبی داشت. از روشنائی و چراغانی‌ها تا شور و شوق جمعیتی که راهی حرم بود. بیشتر مردم تصمیم گرفته بودند پیاده تا حرم بروند تا از این شور و شوق دم افطار جان بگیرند. مسیر پیاده‌رو خیابان فرصتی بود برای گپ و گفت بیشتر با همراه و هم‌مسیر تک تک جملاتی که در مسیر رسیدن به حرم گفت را به فال نیک زد: من مطمئنم این خواست امام رضا بوده که من و شما هم مسیر باشیم. اصلا خود همین فیش هم خواست امام رضا بوده.

از این جمله به بعد را بغض گفت: خواهرم چند روزی است که بیمارستان ۱۷ شهریور بستری شده. اصالتا اهل گلستانیم. شهر کلاله. البته حتما تا الان حدس زدی که مشهدی نیستم.



غیرنگار الهام مهدیزاده

با خنده‌ای تلخ ادامه داد. خوش به حالتون. به خدا به خدا اگر مشهدی بودم هر روز حرم می‌رفتم. هروقت دلتان از زمین و زمان بگیره حرم می‌بین. اما ما چی؟ خواهرم به خاطر دیابت شدید نابینا شده. از دو هفته قبل کلیه‌هایش از کار افتاده. چند روز است که مشهد آمده‌ایم. صبح امروز آمد حرم. نمی‌دانم کدام صحن بود. گوشه‌ای نشستیم و گفتم یا امام رضا امشب عیده. ما گرمییم. من عیدی از شما شفای خواهرم رو می‌خوام. این قدر بغض کرده بودم که نمی‌دانم چقدر بلند خواسته‌ام را گفتم. آن قدر که خانی که کنار من نشسته بود صدایم را شنید. با تکانی از سر ذوق و چشم‌هایی که اشک حلقه زده جمله‌اش را کامل کرد. باورتون می‌شه این فیش افطار اون خانم هست. خودش داد. هرچه گفتم نه نمی‌خواد. گفت: نه قسمت شماست. با رضایت قلبی به شما میدم. فقط ما رو هم دعا کن. اول اذان به حرم رسیدیم. صفوف نماز در تمام صحن‌ها بسته شده بود. تعدادی از خادم برای نظم دهی به صفوف جمعیت راه‌نمایی می‌کردند. خنکی اول غروب و بوی شب‌بوهای بهاری چیده شده در گوشه کنار صحن‌ها. نوید عید و بهار می‌داد. جمعیت زیادی برای شب عید و زیارت آمده بودند. نماز جماعت که خواندیم راهی صحن امام حسن مجتبی (ع) شدیم. همان صحنی که گسترده‌ترین سفره‌های افطاری همان خاطره شیرین ثبت شده در ذهن زائران و مجاوران است. تا چشم‌کاری می‌کرد گسترده‌ترین سفره بود و روزه دار و افطاری دل نشین. بسته افطار را گرفتیم. با ورود به داخل صحن و با دیدن سیل جمعیت و گسترده‌ترین سفره‌ای که انتها نداشت از روایتش گفت. رؤیایی که حقیقت یافته بود: باورم نمیشه... یا خدا چه عظمتی... چه جمعیتی... من کجا؟ حرم امام رضا کجا؟ افطار کجا؟ بارها وصف سفره‌های افطار حرم را شنیده بودم اما...

قبل خدا حافظی گفت که نیت کرده افطاری حرم را برای بیمارانی که هم‌اتاقی خواهرش هستند ببرد. گفت این برکت و این کرامت برای همه است. از روزه داران مشهدی، زائران تا بیماران روی تخت. این سفره برای همه است.



عکس: محمد حسن موالیانی/شهرآرا

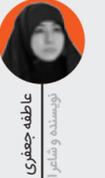
ضیافت کلمات

دلم کبوتری بود که پرمی کشید به هوای او



عکس: Khameseni.ir

مرور این خاطره را از کجا شروع کنم؟ کارت‌های ورود را از حوزه هنری گرفتیم و با تویوس‌ها راهی بیت رهبر معظم انقلاب شدیم. باز هم مثل همان دفعه قبل حالم بسیار رقیق بود. دم مشک بودن اشک را به چشم دیدم. داشتم بعد از چند سال برای بار دوم می‌رفتم که پدر معنوی‌ام را زیارت کنم. نه شعرخوانی داشتم و نه بنا بود بنشینم آن ردیف‌های جلو. اما لذت بخش بود که به عنوان شاعر پیش شعرشناس‌ترین رهبر جهان حضور داشته باشم. وقتی وارد شدیم صفوف نماز به ترتیب و منظم مشخص شده بود. دنبال دوستانم گشتم و دیدم الهه بیات مختاری نشست و رقیق کنارش نشستیم. صف جلوتر جاباز شد و دیدیم بقیه دوستان مشهدی آنجا هستند و به جمعشان اضافه شدیم به عکاسی که مشغول کار بود گفتیم ما مشهدی‌ها ای کناز هم نشسته‌ایم یک عکس از ما می‌گیرید؟ ایشان بی تردید پذیرفتند. همه متوجه شدند حضرت آقا دارند وارد می‌شوند و با صلواتی از ایشان استقبال کردند دلم کبوتری بود که پرمی کشید به هوای او. اشک‌ها جاری شد چقدر خوب که ما خانم‌ها این قدر احساساتمان رقیق است و بی پروا احوالاتمان بی‌پناه اشک می‌شود. برگشتیم سمت دوستانم و با صدای بلند گفتم: سلامتی شان صلوات و حقا که خوب هم استقبال کردند. شنیده بودم که بناست یک نسخه از کتاب‌های زیرچاپ را تقدیم آقا کنند. آقای عرفان پور کتاب‌ها را یکی یکی در دست می‌گرفتند و با اعلام نام شاعران و ادعوت می‌کردند که بیاید و کتابش را تقدیم رهبر شعرشناس و ادیب جهان اسلام کند. کتاب فائزه امجدیان را دیدم و برایش ذوق کردم بعد هم دوستانم یکی پس از دیگری رسیدند محضر آقا. نوبت رسید به کتابی با جلد آبی فیروزه‌ای و ناگاه نام خودم را شنیدم که باید می‌رفتم در مقابل ایشان می‌نشستم و کتابم را تقدیم می‌کردم. با چند نفس عمیق تسلط کافی را به دست آوردم و پیشانی‌نوشتن را به دستشان دادم و خودم را معرفی کردم. آقا گفتند: ساکن تهرانی؟ گفتم: مشهد و سلام همشهری‌هایشان را تقدیم کردم. پیغام مادر و خواهرم را رساندم و سعی کردم دست‌خالی به مشهد نرسم. وقتی برگشتم پیش دوستان: زهرا سپهکار خواهرانه مراد آغوش مهریانش کشید و با هم لذتی که چشیده بودیم را به اشتراک گذاشتیم. نماز را به امامتشان خواندیم و راهی سفره‌های افطار شدیم و بعد هم وارد مکانی شدیم که بنا بود دوستانم آنجا شعر بخوانند. از مشهد سعیده کرمانی، محمدرضا معلمی، علی مقدم و احمد میرزاده شعر خواندند و همگی درخشان بودند و در پایان این دیدار عزیز سخنان کارشناسی و دقیق ایشان در مورد شعر و برنامه‌های شعری باعث تشویق حضار شد و بعد از والاسلامشان دیگر ندیدمشان و با خودم فکر کردم آیا عمرم مجال دیدار دوباره می‌دهد یا...؟



عاطفه جعفری نویسنده و مدیر افغانستانی

بام حرم

شب قدری چنین شریف و عزیز



عکس: محمد حسن موالیانی/شهرآرا

تماس گرفتند گفتند که دعوتی ییا. گل از گلم شکفت و گفتم: چشم. ولی بلیت گیرم نیامد. خیلی این در و آن در زدم که تاختی بروم بیایم ولی هیچ شرکت هواپیمایی یاری نکرد که بتوانم جوری بروم و بیایم که به آن نشست شیرین سالیانه برسیم. به دیدار با مردی در انتهای خیابان شهید کشور دوست. شاعرانه‌ترین نشست سال با مردی که شعر را نه تنها می‌فهمد که دوستش دارد. زیستش می‌کند و برای تعالی و ترقی‌اش زحمت می‌کشد و تذکر می‌دهد و گاهی هم ابرو درهم می‌کشد. همان قدری که لبخندش برای بینی و شعری و مسئله‌ای ادبیاتی لذت بخش است همان قدر هم تذکر و اخمش و عتابش پدران است و از سر غیرت روی زبان فارسی. غرق در حسرت نبودم در این شب عزیز در آن جلسه روشن بودم و غصه می‌خوردم که امام رضا (ع) جور دیگری عنایت کرد و غرق در شیغف شدم. من تجربه حضور در آن جلسه را داشته‌ام و ان شاء... در سال‌های آینده هم خدمت حضرتش می‌رسم ولی هیچ‌کدام از شاعران نه که هیچ‌کدام از آدم‌های جهان دیشب جزو ما پانزده نفری نبودند که سحرماه رمضان بالای نقاره‌خانه حضرت رضا (ع) آن نواها و ریتم‌ها را بشنوند و پرواز کنند. من دیشب به یک آرزوی سی و چند ساله‌ام دست یافتیم. آرزویی قدیمی که بالاخره برآورده شد و من در حین نواختن آن بالا بودم و بیست و هشت دقیقه فراموش نشدنی را تجربه کردم. پلاتوی شروع برنامه را آن بالا گفتم. به طبل‌ها و کورناها دست زدم و دوتا از آن چوب‌هایی را که با آن طبل می‌زدند و فرسوده شده بود و به ترک برداشته بود و کنار گذاشته بودند دیدم هم اجازه گرفتیم و برداشتم و به یادگار پایین آوردم و نگه داشتم. دیشب رمضان به نیمه رسید. نیمش را نفس کشیدیم و نوشیدیم و این جام نیمه شد. اینکه آن بالا چه گفتم و چه دیدم و چه خواستم را می‌گذارم برای روزگاری که قلمم بیشتر شلاق خورد و قوی‌تر شد. اینکه چه برابرم مقدر شد و نوشتم را هم اطلاعی ندارم. فقط به قطع می‌گویم سحر دیشب من شب قدری بود که شانه به شانه گنبد پرتقالی حرمش. طی شد و اذان را گفتند. برای مرد کشور دوست دعا کردم و برای مردم کشور دوست. برای کشور باران خواستم و فراوانی و آشتی و برای مردم‌مانش آرامش و مهربانی و راستی. یا امام رضا (ع) به حق جدت حسن ابن علی... تقدیر ده قضا را.



حامد عسکری شاعر و نویسنده

اول شخص

خطش بوی عطر می‌داد

یادی از محمدعلی عطار هروی معروف به آخوند عطار، خوش‌نویس و کتیبه‌نگار افغانستانی که ۱۲۷ اسفند ۱۳۷۱ در حرم امام رضا (ع) به خاک سپرده شد

سرگشته‌ای کسی می‌آمد تا در دکان محمدعلی نفسی تازه کند. گاه بی منت با اثری از آثار فاخر استاد از مغازه خارج می‌شد. آنکه تابلو را در دست می‌گرفت و می‌رفت شاید هرگز نمی‌دانست چه گنجینه هنری ارزشمندی در دست دارد. اما آنکه سخاوتمندانه هنرش را به عابر ناشناس بخشیده بود. در اندیشه نشر هنر بود. او چنان در این اندیشه مصمم بود که وقتی یکی از مشتری‌ها سری به دکان عطار زد و سری میان آثار استاد چرخاند. بی‌هیچ چشم‌داشتی گفت: ای کاش یکی از این آثار برای من بود. چند روز بعد زیر سیل باران بی‌امان بهاری، محمدعلی عطار با تابلویی پیچیده در روکش پلاستیک و پارچه پشت در خانه همشهری‌اش بود تا از خود یادگاری به جا بگذارد. نیم بیشتر آدم‌های آن حوالی، توی خانه‌هایشان یکی یک اثر از آخوند عطار داشتند. آثار کاغذی، اگر در یک موزه جمع می‌شد، باید برای تماشای آن‌ها صف کشید و گلاسه از سر برداشت. آن چنان‌که گاه در یک قاب کوچک بیش از هفت نوع خط تحریر شده بود.



عکس: محمد حسن موالیانی/شهرآرا

در جوار سلطان خراسان
اگر شوروی بی‌رحمانه به خاک افغانستان نمی‌تاخت، محمدعلی عطار هم داشت گوشه‌ای آرام و سر به زیر. هنرش را در تاریخ مملکت خودش جاری می‌کرد. اما جنگ، دست برداری به دست هیچ هنری نمی‌داد. آمده بود برای شوریدن و تازیدن و آشوب. محمدعلی لاجرم کاغذ و قلم و دواتش را گذاشت توی بار و بندیشش و راه افتاد سمت سلطان خراسان تا در همسایگی شاه طوس، زندگی تازه‌ای از سر بگیرد. غریب بود و دل تنگ. کمتر کسی می‌دانست او از اعجوبه‌های خطاطی است. از انواع خطوط فارسی و عربی مثل نسخ و ثلث و نستعلیق گرفته تا تعلیق و کوفی و همه را به گونه‌های مختلف می‌نوشت. در تمام این سال‌ها هنرش توی اسناد تاریخی و مسکوکات دوره‌های قرن اول و دوم بود. او هم در هنر پیشتاز بود و هم در پژوهش. جموعاً با ۵۶ نوع خط اسلامی آشنا بود و بد طولایی در این راه داشت. سال ۱۳۶۱ که مقیم مشهد شد، از خوش سلیقه‌ی اداره اوقاف خراسان بود که از استاد عطار درخواست کرد با آن‌ها همکاری کند. به این ترتیب خیلی زود شهره محافل هنری شهر و مدتی بعد به همکاری با بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی مشغول شد. محمدعلی عطار، ۷۸ ساله در آغوش خاک آرام گرفت. اما کتیبه‌هایش در ایوان مسجد گوهرشاد هنوز چشم‌نوازی می‌کند. از مجموعه‌ای ارزشمند با عنوان «اساور» به یادگار مانده و یک فقره «قرآن محلی» و هنر آیه نگاری قرآن کریم» که هر سه در ایران به چاپ رسیدند نام و یاد و آثار این هنرمند بی‌ادعای افغانستانی در تاریخ هنر خوش‌نویسی ماندگار شود.

دکان عطاری شیخ اسماعیل
محمد اسماعیل پدر محمدعلی اگر به یک باره دست از منبر برمی‌داشت و همانجا در مسجد هرات عبا می‌عوظ به شانه می‌کشید. حالا محمدعلی هم عووظی اینکه در تاریخ با عنوان کتیبه‌نویس ماندگار شود. شاید ملای بی‌نشانی بود که هر غروب از ورودی مسجد به محراب می‌رفت و اقامه نماز می‌کرد. محمدعلی اما کبوتر جلد دکان عطاری پدر بود. پیشه‌ای که در محاصره بوییدنی‌ها و چیدنی‌ها و دم‌کردنی‌های رنگ به رنگ، او را هوایی عالم هنر کرده بود. مثقال مثقال از ذوق پدر به روح سرگردان محمدعلی می‌پاشید و هر روز با تماشای کشیده شدن قلم روی سپیدی زلال کاغذ، بیش از گذشته شیفته هنر خوش‌نویسی می‌شد. شیخ اسماعیل خطی به کاغذ می‌کشید و دستی به سرتاس برنجی دکان می‌برد. گاه مصرعی می‌نوشت و گاه نیم سیر پونه و نعنای و بایونه می‌داد دست مشتری. این مایین، محمدعلی کارش شده بود تماشای دست‌های پدر که در میانه عطاری و خوش‌نویسی در رفت و آمد بود. روزهای جمعه هم دکان تعطیل می‌شد. قلم و دوات و کاغذش را برمی‌داشت می‌رفت مسجد جامع هرات و مصلای و گازگاز شریف و با چشم‌های کنجکا از روی کتیبه‌هایی که حتی هنوز قادر به خواندن خطوط آن نبود. مشق می‌کرد. آنچه روی کتیبه‌ها و سنگ قبور آمده بود. شبیه به جملاتی سحرآمیز و ناشناخته. او را کنجکا خواندن می‌کرد. با این همه از روی آنچه که نمی‌دانست مشق کرد و رونویسی تا بالاخره سیاه مشق‌هایش افتاد به دست دوستی از دوستان پدر.



آزاده چشمه‌سنگی نویسنده

زیر نور پلیته
از روزی که ملا محمد صدیق نیازی، آمد در دکان عطاری شیخ اسماعیل و گلویی به دمنوش معطر پدر تازه کرد. همه چیز برای محمدعلی عوض شد. ملا محمد از استادان خوش‌نویسی بود و با پدر محمدعلی حشر و نشر صمیمانه‌ای داشت. سیاه مشق‌های محمدعلی را دست گرفت. ورقی زد، سری تکان داد و همین‌طور که آخرین جرعه از دمنوش گرمش را سرمی‌کشید، با لبخند گرمی او را تشویق به ادامه راه کرد. از فردای آن روز، محمدعلی به جای آنکه تک‌وتنها برود در مسجد کابل و بالای سر مزارهای ناشناس از روی خطوط میهم بنویسد، با قلم و کاغذ و دوات رفت پیش ملا محمد و سرمشق گرفت. کم‌کم او موخت آن خطوط در هم و برهم روی کتیبه‌ها چه معنایی دارد. هیچ وقت آن اولین سرمشق ملا را فراموش نمی‌کرد. نشست به در اتاق محقر خانه و می‌خواست زیر نور چراغ بی‌سوز مشق کند. تاریکی اتاق، سیاهی دوات را در خود حل می‌کرد. مردمک